



در منام

نسل نفرین شده، نسل درخشان

کوروش اسدی

قسم به جمالت
که کوکبه عشق بود ما را...
«کامران بزرگ‌نیا»

می‌خواستم نام سرمقاله را بگذارم داستانِ دورهٔ ریا. نتوانستم. چیزی که می‌خواستم از آن بنویسم فراتر از ریا بود. نفرین بود، است، هست. خودِ خودِ نفرین. این سرمقاله، ادای دین هم هست. داستان‌نویسانی که از آنها نام می‌برم همه به من آموختند که سخت باشم. و سخت بودن ویژگی دوره‌ای بود که در آن می‌نوشتیم. من هنوز نمی‌توانم بدانم چگونه می‌توان برابر داستانی بد، متوسط و یا حتی نزدیک به خوب سکوت کرد، آسان گرفت و کوتاه آمد. داستان، داستان کوتاه باید باید درخشان باشد و این جهان‌بینی را من مدیون نسل نفرین شده‌ام. نسلی که جهانش داستان کوتاه بود.

دورهٔ بدی بود. دورهٔ تهمت، ریا، گسستگی، پریشانی، آوارگی. خبرها کوتاه بود و نفسگیر و مسلسل. اسطوره‌های پاگرفته در چهل و نه، پنجاه در این دوره باید از خاطره‌ها پاک می‌شدند. ویژگی این نسل این بود که جهانش از همان آغاز جهانی بی‌اسطوره بود. این نسل تا به خود آمد دید خاطره‌اش غارت شده. به بیان نیما «چون کاروان دزدزده» راه افتاد و با زبان شاملو خواند: «و آسمان سرپناهی تا به خاک بنشیند و بر سرنوشت خویش گریه سازگنی». ولی شگفت اینکه گریه ساز نکرد. پوست کلفت کرد و تاب آورد، به جادوی داستان کوتاه زمانهٔ نفرینی را تاب آورد. ادبیات شد سرپناه و جای هرچه اسطوره بود، داستان نشست و بر قامت زمانه‌ای چنین، جامه‌ها دوخته شد از داستان، داستان کوتاه درخشان. سنگ سیاه، آقا مهدی زیگزالدوز، حفره، آقا باورکن آقا.

هشت داستان، سال ۱۳۶۳ در آمد. مجموعه‌ای شگفت در زمانه‌ای که هر جمع‌شدنی دشنامی در پی داشت. در پریشان‌ترین دوره، داستان کوتاه سرپناهی شد تا جمعی شکل بگیرد، نسلی که داستان همه هستی‌اش بود. هشت داستان، آغازی دیگر بود برای داستان کوتاه این سرزمین و برای نسلی که پیش از این، در زندگی، به هر راهی که رفته بود بر آن سنگ باریده بود. آنها نمی‌دانستند که این بار پا به قلعهٔ سنگباران گذاشته‌اند ولی همه‌شان می‌دانستند که داستان کوتاه نه



تنها همه هستی که نفرین زندگیشان نیز خواهد بود و برای همین بود که این نسل جز پابندی به داستان به هیچ چیز دیگری پابند نشد.

مسیر زندگی آنها به گونه‌ای رقم خورد که توانستند شاهد بهترین آموزش‌ها، پرخطرترین تجربه‌ها و آشوب‌زده‌ترین دوره‌ها باشند. این نسل خوش شانس‌ترین و بدشانس‌ترین نسل نویسندگان ایران بود. بیشتر نویسندگان این نسل، داستان‌نویسی را در دورانی که دانشجو بودند آغاز کردند. دانشجویی آنها هم‌زمان است با یکی از پرشورترین دوره‌های دانشگاه تهران. در دانشکده هنرهای زیبا، شمیم بهار، هوشنگ گلشیری، بهرام بیضایی،... با دانشجویان، ادبیات داستانی و نمایشی ایران و جهان و شیوه‌های نقد را دوره می‌کنند. دانشجویان نیز آثار خود را می‌خوانند و روی آنها بحث می‌کنند، زنده و شفاف، رودرروی استاد. اثر هنری قائم به ذات خود، اساسی‌ترین چیزی است که آموخته می‌شود. داستان باید به اعتبار خودش کامل باشد نه به اعتبار واقعیت بیرونی، واقعیت فقط تخته‌پرش نویسنده است؛ اینهاست اصولی که آموخته می‌شود. انقلاب در راه است و آنها در کار هنرهای زیباوند و از این پس هر چه بر سر این نسل می‌آید گویی کفاره همین گناه اوست. در رویدادهای پس از انقلاب دانشگاه بسته می‌شود و همه در خیابان‌های گر گرفته واقعیت بیرونی پراکنده می‌شوند در حالی که دلشان با یک چیز است؛ داستان. حالا هنگامی است که باید نوشت، تک افتاده و رها شده بر تخته تخته‌پرش‌هایی که پیدانیست به کجا پرتابشان خواهد کرد. چتر و بارانی محمدرضا صفدری و داستان پاییزی اکبر سردوزآمی حاصل همین دوران است. ولی داستان خریداری ندارد، زمانه، زمانه سیاسی کاری است. چیزی که آنها هیچ بلدش نبودند و از آن اکراه داشتند زیرا می‌دانستند این حرامزاده همه چیز را به باد خواهد داد. پس چون کودکی که نمی‌خواهد زیباترین بازیچه‌اش را از کف دهد، داستان را دودستی چسبیدند و از میان جماعتی خشمگین گذرش دادند و رفتند تا بازی خود را پی بگیرند، یعنی تنها کاری که در این دنیا از آنها برمی‌آمد و این شد که در زیر سنگباران، در زیر موشکباران و رگبار تهمت بازی‌ای به راه انداختند در زمینی که از

چارسو دیواری بلند دوره‌اش کرده بود و این شاید درست‌ترین کنایه از تقدیر زندگی آنها باشد. راه دررویی نبود و بازی نکردن برابر بود با تباه شدن. و برای آنها این تازه آغاز عشق بود. آنها به سیاست پشت کردند و خود را انداختند به آغوش نفرینی داستان کوتاه. این کار فرخنده‌ترین رویداد داستان‌نویسی ایران بود. در فضایی چنین پرداخته و آمیخته به کنایه، داستان کوتاه بی‌پروا پیش رفت زیر تیغ سیاست زیرا قرار بر این نهاده شده بود که داستان، این داستان کوتاه گستاخ خیره‌سر سیاست شود!

تو را به جمالت
که از یاد نبری ما را

بی‌ثباتی، پراکندگی به بار می‌آورد و پراکنده بودن یکی دیگر از ویژگی‌های این نسل است. جایی ثابت برای چاپ داستان‌های این نسل وجود نداشت. مجله‌ای ادبی در کار نبود. همه چیز پراکنده بود ولی این نسل پراکندگی را نیز که از نقاط منفی و تاریک دوره‌اش بود به قوت مبدل کرد. بیشتر نویسندگان این نسل شهرستانی بودند و در داستان‌های خود امکانات زبان بومی را تجربه کردند. آنها با نشانیدن واژه‌های بیرون مانده از زبان فارسی در داستان‌هاشان، به زبان فارسی و به زبان داستان کوتاه ما غنا بخشیدند. آنها می‌دانستند اگر دمی با ضعف‌ها کنار بیایند کارشان تمام است پس همه جا از ضعف قدرت آفریدند. بی‌ثباتی، سرگردانی، جنگ و پراکندگی تخته پرش‌هایی بودند که داستان‌های آنها را می‌ساخت. دو رهگذر محمدرضا صفدری و حفره قاضی ریحای آغاز داستان‌های جنگ بودند. داستان‌هایی که ارمغانشان شکل‌ها و راه‌های تازه برای نوشتن بود. آقامهدی زیگرالدوز از داستان‌های کوتاه پرشتاب زمانه است و پرشتاب‌تر از آن اصغر دونه‌گیر. شتاب داستان‌های سردو زامی نماد شتابی است که داستان کوتاه برداشته بود. در دل فاجعه، خیره‌سر و سرزنده و شاداب داشت داستان‌هایی نوشته می‌شد نقیضه‌پرداز فاجعه. آقا باورکن آقای پورمقدم آینه تمام‌نمای این نقیضه‌پردازی است و سنگ سیاه صفدری حکایت همان نفرین سرگردانی و پریشانی. آنها نفرین شده بودند که داستان خوب بنویسند، داستان درخشان و دست آخر همین داستان بود که آنها را گریه‌هم آورد. هشت داستان، داستان این جمع شدن است، مجموعه‌ای است فراموش‌نشده. هشت داستان فریاد حضور نسلی نفرین شده است. این مجموعه دشنام‌های بسیار در پی داشت ولی خیالی نبود، این نسل دشتش گرم شده بود و چیزی جلودارش نبود، تازه اول عشقش بود.

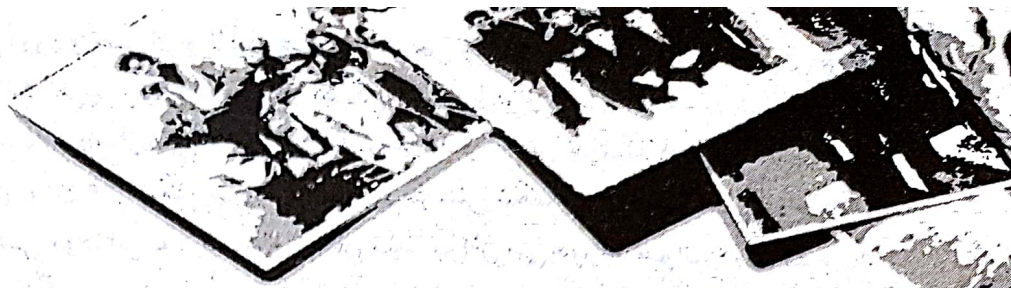
در یکی از جلسات شعر و داستان‌خوانی، قاضی ریحای رفت پشت میکروفون. آن روز قرار نبود او داستان بخواند، عمران صلاحی و کامران بزرگ‌نیا باید شعر می‌خواندند و هوشنگ گلشیری، که به رغم تهمت نوجه‌پروری و مرادبازی، دیگر نه استاد بود و نه مراد و فقط داستان‌نویسی بود میان داستان‌نویسان دیگر، داستان خواب‌گرد را. قاضی ریحای متنی را همانجا کنار بچه‌های دیگر آماده کرد و فرصت کوتاهی خواست تا متتش را پیش از اینکه جلسه آغاز شود بخواند. در همان متن قاضی با صدای رسا به صراحت ادعا کرد که: «ما می‌خواهیم بهترین داستان‌های کوتاه جهان را بنویسیم.» و این نسل زندگی‌اش را گذاشت روی اثبات همین ادعا. دشنام خرید، آوارگی کشید و غم نان، و بی‌سرپناه بود و کامران بزرگ‌نیا هنگامی که در همان جلسه خواند:

بی‌زار و
زار، زار
کیست که می‌گرید
بی‌سرپناهی که سربگذارد

دانسته یا ندانسته داشت اندوه پنهان جان‌نسلش را عریان می‌کرد. در روزگاری چنین، این نسل سر در کار خود داشت و تمام کارش این بود که شخصیت‌های تازه خلق کند، گفتگوهای پر خون و قدرتمند بنویسد، فضاهای رنگارنگ بیافریند و زبانی که این همه را بتوان با آن ساخت و پرداخت. تهمت‌ها هرچند شدیدتر شده اما دیگر کارساز نبود، حتی می‌شود

گفت خوب بود چرا که سماجت می آورد و جسارت و تا این چیزها نباشد نمی توان نوآوری کرد. این نسل نسلی نوآور بود و می خواست همه چیزش تازه باشد. هرچه رنگی یا بویی از کهنگی داشت باید از داستان حذف می شد. این نسل، نسل سختگیری بود. سختگیر بود نسبت به داستان هایی که می شنید یا می خواند و تفاوتی نداشت که طرف خودی باشد یا مثلاً همینگوی. یک جای گربه در باران اگر لنگ می زد، که می زد، حرمتش شکسته بود، چون حریم داستان را شکسته بود. گاف، گاف بود و پذیرفتی نبود. این بود که مدام داستان باید تراش می خورد، خوانده می شد و باز نوشته می شد و باز خوانده می شد. سختگیری و پاره کردن و باز نوشتن، خط زدن و دوباره نوشتن تا مرز دیوانگی. داستان هایی بود که پانزده بار بازنویسی می شد تا تازه می شد به آن گفت داستان. ترحم به داستان بد خیانت به داستان خوب بود. آنها به هیچکس رحم نمی کردند. فقط داستان درخشان، داستان شسته رفته ای که مو لای درزش نرود، فقط داستان کوتاه خوش ساخت قبول بود. برای رسیدن به این نقطه، آگاهی کامل بر تک تک داستان های درخشان ایران و جهان از نان شب واجب تر بود و بحث های داستان نویسی نان شب و روز این نسل بود. داستان کوتاه فارسی از هدایت تا همان روزها که آنها درش بودند برابر چشم حی و حاضر بود و آنها چیزی را نخوانده نگذاشته بودند. تا آن روز، بهترین های هدایت، چوبک، گلستان، بهرام صادقی، ساعدی، گلشیری و چند داستان کوتاه تک افتاده معرکه از دیگر نویسندگان ایران، سلسله درخشان داستان کوتاه فارسی را آفریده بودند. بر این سلسله باید سلسله ای دیگر چیده می شد و این کار شوخی بردار نبود. داستانی که نوشته می شد باید فراتر از طوطی مرده همسایه من، گدا، یا گرگ می بود، حتی همسنگ هم نه، فراتر. و آرمای آنها آفرینش سلسله ای دیگر بود از داستان های کوتاه درخشان. این نسل داشت در خلوتش جهان های تازه می آفرید. از خودش می زد تا سلسله را فراتر ببرد، تا به فرهنگ بیفزاید و حاصل این تلاش رشک انگیز بود: خیاط ها و خیاطخانه های سردوزی شخصیت های تازه برای جهان داستان کوتاه به ارمغان آورد، شخصیت هایی که چندی بعد می دیدشان که توی خیابان ها، جن زده و سرگردان دنبال خالقشان می گردند و چون نمی یابندش همه چیز را به هم می ریزند؛ قاضی ربیحاوی داشت آن سوی چهره خوابگاه های جنگزدگان و بی پناهان شهر بزرگ را نقش می زد؛ تک گویی های پورمقدم از جنایاتی پرده برمی داشت در جهانی که معصومیت در آن حرفی مفت است؛ افشای فاجعه، آن هم با زبانی شوخ و شنگ دستاورد بزرگی بود؛ و محمدرضا صفدری در دورافتاده ترین جای این خاک، افسانه ها و زبان فارسی را در گریزان ترین و جنتی ترین چهره اش رام داستان هایی می کرد تا جغرافیای افسونش را بیافریند. این ها حاصل بازی این نسل بود در میدانی که، گفتم، از چارسو بسته بود ولی آنها را جادوی داستان روئینه کرده بود تا تاب آورند نفرینی را که می بارید از زمین و آسمان، و اینگونه بود که اکبر سردوزی بر ترک زپرتی ترین موتورگازی جهان همراه اصغر دونه گیرش شتاب گرفت و قاضی ربیحاوی بر سرسره اش مرگبارترین موشکباران ها را سرخوشانه در کوچه پسکوچه های مرگ زده و خلوت سرید و صفدری روز و شب همپای دو رهگذرش رفت و همزمان با پیون سوگواری ها کرد و در دل نفرین و عزا، عاشقانه ترین داستان دوره را نوشت؛ تپله آبی.

آنها با هر داستان افق های تازه ای می آفریدند. همه شان در اوج بودند. پاگرد سوم بهترین جا برای دیدار افق های تازه بود. این مجموعه که نامش را از داستان یارعلی پورمقدم گرفته بود، و نامی بسیار درخور بود، در محاق ماند. در محاق ماندن پاگرد سوم برای همیشه از نمونه های تلخ سیاست کردن داستان است و از آن پس بود که این نسل دانست بدجوری جدی گرفته شده، بدجوری زیر ضرب رفته و دانست که هرکس بهتر است سر خود گیرد که مجموع بودن دیگر ممکن نیست. آنها باز پراکنده شدند و این آغاز سرخوردگی بود. داستان ها مجال چاپ نداشتند و در نمی آمدند، مجله ای نبود. آدینه و دنیای سخن و مفید تقریباً هنگامی کارشان آغاز شد که نویسندگان این نسل از بهترین داستان هایشان، از آخرین داستان شان یکی دو سال جلو افتاده بودند، داستان هایی که داشت توی گنج ها خاک می خورد و این ها سرخوردگی می آورد و دست تطاول به خود گشودن. در آشفته بازاری چون این که ریا داشت پامی گرفت و داشت دوست دشمن می شد و دشمن داشت دوست می شد این نسل شروع کرد به دادن تلفات. از تلفات حاصل از آشفتگی و در ظلمت ماندن داستان ها و ریاکاری، رفتن یکی از استعداد های درخشان داستان کوتاه است به اروپا. اکبر سردوزی اولین تلفات این نسل بود. دیگر نویسندگان این نسل رفتن او را گذاشتند به حساب یک انتخاب و خیلی ساده باش کنار آمدند بی که بدانند این رفتن تقریباً سرنوشت همه آنها خواهد شد هرچند به شکل و گونه ای دیگر. قرار بر گرفتن شتاب بود.



بر به زیر آوردن از اوج، بر ریا و اکبر چنان با شتاب از این ریا گریخت که نفهمید کی از دیار غریب سر در آورد. هنگامی هم که فهمید دیگر شب بود، عین همان شب غریب غریبان خودش بود. گمان نکنم دیگر هیچکس در هیچ کجا از یک موتورگازی زپرتی بتواند شتابی بگیرد که او با اصغر دونه گیر گرفته بود. این سرزمین هیچگاه وفا نکرده است به بهترین هنرمندانش مگر وقتی که در خاکش روند یا از خاکش بروند.

تو را به جمالت
که از یاد نبری ما را

مفید هنگامی درآمد که دیگر اکبر اینجا نبود. مفید و آدینه و دنیای سخن هنگامی وارد صحنه شدند که هیچ جایی برای چاپ داستان‌های این نسل نبود. علی‌خدايي نامش با مفید سر زبان افتاد با داستان معرکه از پشت شیشه، از پشت مه که هنوز هم بهترین داستان او و یکی از بهترین‌های سلسله‌ای است که گفتم. این نشریه‌های ادبی داشتند دانسته یا ندانسته بار ناشرانی را به دوش می‌کشیدند که پیدا نبود چه کاره‌اند و کجا پنهان شده‌اند، آن هم درست هنگامی که نویسندگان این نسل هر کدام دست کم یک مجموعه مستقل آماده چاپ داشت، این نسل که داشت چهل ساله می‌شد، مجموعه‌اش توی گنجینه مانده بود. آنها نوشتند و نوشتند، در انقلاب و از آن، در جنگ و موشکیاران و وحشت، بی‌کمترین ثبات اجتماعی و مادی و در سست‌ترین سرپناه‌ها داستان‌های خوش ساخت و درخشان نوشتند ولی برای چاپ مجموعه‌شان به دیواری سخت برخوردند. دیوار را کی کشیده بود؟ پدیده‌ای به نام ناشر که بهانه می‌آورد، بهانه‌ای که ابلهانه بود، فریب بود، کمبود کاغذ بود، کمبود تیراژ یا عدم شهرت بود. ولی باید گفت تیراژ دو یا سه هزار تایی یکی از بزرگ‌ترین ریاکاری‌های زمانه است. با این بهانه‌ها بود که ناشران و اهل تهمت همدست شدند تا این نسل، شگفت‌زده، تماشاگر جلوه‌گریه ریا و خیانت باشد. ناشران آن دوره خریدار مجموعه‌های داستان‌نویسان این نسل نبودند. نسلی که در پر آشوب‌ترین دوره‌ها بارآمده بود و خوندارترین داستان‌ها را نوشته بود داشت مکافات چه چیز را پس می‌داد؟ مکافات اینکه آشوب دورانش را مایه داستان‌هاش کرده بود؟ هر نویسنده این نسل که در دل رویدادهای غریب بزرگ شده بود، واقعیت زمانه‌اش را به هنرمندانه‌ترین شکل مایه داستانش کرده بود و این رویدادها چنان زیاد بود که برای هیچکس مایه کم نمی‌آمد؛ انقلاب، وحشت، جنگ، دهشت، آوارگی، مهاجرت، موشکیاران، شهرهای سوخته، گمشدگی، سرگردانی، زخم و عشق. این نسل آیا مکافات نوشتن از اینها را پس داده است؟

باید از آن چند ناشری که به هر دلیل تن به چاپ نخستین مجموعه داستان‌های کوتاه این نسل دادند سپاسگزاری کرد، ناشرانی چون شیوا، مینا، نی و نیلوفر.

سیاست‌نو محمد رضا صفدری دست کم شش هفت سال دست به دست شد تا دست آخر نشر شیوا آن را چاپ کرد. باید گفت که این ناشر نیز خود ناشری جوان بود. از این مکان قاضی ریحانوی را نیز نشر تازه‌پای مینا منتشر کرد. گنه‌گنه‌های زرد یارعلی پورمقدم را نشر نی چاپ کرد که آن روزها ناشری تازه‌کار و ناشناس بود. می‌بینیم که نامی از هیچکدام از ناشران گردن‌کلفت و اسم و رسم‌دار آن روز و امروز نیست. آنها حاضر نشدند روی چاپ بهترین داستان‌های کوتاه زمانه‌شان سرمایه بگذارند. و این اگر نامش خیانت نیست یا ریا، پس چیست؟ این نسل برای چاپ

مجموعه دومش حتی همان ناشران را هم از دست داد. نشر شیوا یکی دو سال خوش درخشید و پس تعطیل شد. نشر مینا سرگذشت بهتری نداشت و نی سرش گرم چاپ آثار سیاسی و روشنفکری دینی شد. این نسل یک دم که مجال یافت کار خودش را کرد. دم غنیمت بود ولی یک دم بیش نبود؛ تا، تا باز کی و کجا و کی... این وضعیت بی ثبات ادبی راستی که شاهکار بود!

هیچ دلگرمی برای چاپ مجموعه دوم یا اگر زمانی در کار بود، نبود. چاپ داستان‌های این نسل حادثه بود، آنی بود و در لحظه رخ می‌داد. موقعیتی اگر بود و پامی داد باید سفت و سخت می‌گرفتندش و داستان را چاپ می‌کردند و پیدا نبود از این لحظه که داستانی از آنها در فلان شماره مفید، آدینه یا دنیای سخن در آمده تا کی در کدام روز کدام ماه کدام سال باز می‌شود دیدار کرد داستانی دیگر را. ولی آن‌ها همچنان می‌نوشتند. حتی اگر شده فقط برای ارواح و اشباح خلوتشان. آنها داشتند در غیر حرفه‌ای‌ترین موقعیت داستان می‌نوشتند و فرسوده می‌شدند. برای یک داستان‌نویس هیچ چیز فرسوده‌کننده‌تر از جنگیدن با موقعیت‌های ضدداستانی نیست و آنها به درستی باید گفت که در موقعیتی ضدداستان به سر می‌بردند. همه چیز جور بدی آلوده بود به سیاست و سیاست به تمام معنا تمام تمایش این بود که این نسل نباشد یا دست کم آسوده نباشد و در ثبات.

مکافات محمدرضا صفدری بابت چاپ سیاسنبو، تهمت بود و سرگردانی. آنها بیش و کم هر چه نوشتند و منتشر کردند پاسخشان با سیاست همراه بود و آلوده بود. زیر همین فشارها و آلودگی بود که این نسل کم‌کم، کم آورد. گوشه گرفت برابر ریا و این همان بود که دیگران طالبش بودند. این نسل دستش را تورفت و بازی دست دیگران افتاد. دیگرانی که پیش از این هرکاز اگر بودند داستان‌نویس نبودند، داستان برایشان همه هستی نبود و این بود که گردون ادبیات، ادبیات داستانی، به نام دیگران رفت تا بگردد؛ نام‌های بسیار و تولید انبوه ادبیات. ادبیات متوسط، داستان‌های پرت، شبه ادبیات پا گرفت. این نسل که بیش و کم از هیاهوی تازه کناره گرفته بود زیر بار تولید انبوه، تولید هیاهو، هیاهوی پوچ، گم شد، و باز تلفات داد.

قاضی ربیحاوی دومین تلفات بود. او که نمی‌خواست به سادگی جا را خالی کند تلاش کرد کنار بیاید با ریا. غم نان او را برای آموزش داستان به جایی کشاند که بیشترین تهمت‌ها را نثار کرده بود، نثار او و هشت داستان. او روحش خبر نداشت که قرار است به کسانی داستان بیاموزد که چند صبحی پس از آن سفارشی‌ترین داستان‌های جنگ را خواهند نوشت. قاضی نمی‌دانست که زمانه زمانه کسب و کار شده است. کسب و کار حتی با داستان. کسانی که تا دیروز برای نویسندگان این نسل خلوتی نمی‌خواستند حالا ادعای چیزی را داشتند که این نسل هستی‌اش را روی آن گذاشته بود؛ ادبیات داستانی. پیشنهادهای مالی چشمگیر بود و قاضی تن داد و کنار آمد. ولی همان‌ها نیز حتی حاضر نبودند رمان کسی را که برای تدریس داستان برگزیده بودندش چاپ کنند. قاضی دستمزد این تدریس را صرف چاپ گیسو کرد و بعد هم رفت که رفت. در سکوت رفت. و در سکوت گیسوی قاضی را هیچکس ندید. گیسو هر چه نباشد و هر ایرادی برش باشد دست کم این هست که شهادتی است بر بختی که این نسل هنگام نوشتن با آن دست به گریبان بود. چیز مهم‌تری که درباره قاضی باید گفت این است که برای او نویسنده الگو، فاکتر بود و همینگوی و اسکات فیتزجرالد و وقتی سرگذشت آنها را در هالیوود و کار برای پول یا شهرت بخوانی دیگر پرسشی باقی نمی‌ماند و قاضی باید گفت حرفه‌ای‌ترین نویسنده این نسل بود و حرفه‌ای‌ها، حرفه‌ای‌هایی که داستان برایشان

هدف است و هیچ هم اهل سیاست نیستند، مثل فاکتر، مثل فیتزجرالد، مثل همینگوی، معمولاً در موقعیت‌های ضدداستان جاهایی وسوسه می‌شوند، پایشان می‌لرزد و می‌افتند به ورطه‌ای یا به قول فاکتر به دره مرگ ولی این هم هست که می‌دانند، خوب می‌دانند که یکی باز سر بلند کنند، برخیزند و بیرون بزنند، حرفی اگر که هست همه بر سر این است که چه چیز تو را آمرزیده می‌کند؟ زخم، گلدان، شب بدری، سرسره داستان‌هایی هستند به یاد ماندنی، معرکه‌اند و تکه‌هایی از گیسو معرکه است. اکبر سردوزامی تن به ریا نداد و رفت و قاضی ریحای با کله پرید میان آن، آلوده شد ولی آلوده نماند. رفت و داستان‌نویس ماند. هردو داستان‌نویس ماندند، هرچند نه در میان ما. حالا ما مانده بودیم و زمانه‌ای که داشت رنگ عوض می‌کرد. از گوشه‌ای زمزمه پست مدرنیسم به گوش می‌رسید و از گوشه‌ای زمزمه ثبات. تثبیت ادبیات آشفته، ادبیات بی‌بته، بی‌هیچ، بی‌گذشته، سرپوش برگزیده، زمانه شده بود زمانه تولید انبوه، تولید انبوه داستان و شعر حتی یکبار پاک‌نویس نشده، زمانه نام‌های بسیار، و این‌ها برای سرپوش گذاشتن بر نسلی بود که گوشه گرفته بود، بیرون انداخته شده بود، برای تاریک کردن آن نام‌ها بود. اما درخشان بودن، تقدیر داستان‌ها و داستان‌نویس‌های نسلی نفرین شده است. برای همین گاه که پس از سال‌ها یار علی پورمقدم را در حوالی کافه شوکا و محمدرضا صفدری را با مجموعه تیله آبی‌اش دیدار می‌کنی، آسمان داستان کوتاه ایران را روشن روشن می‌بینی. و می‌بینی که آنها هنوز هستند و هرچند دور افتاده و علی‌رغم آشفته‌بازار ریایی، علی‌رغم پست مدرنیسم اخته، علی‌رغم هرچیز، هنوز دارند می‌نویسند و سلسله را می‌بافند؛ آرام و بی‌هیا و دور از ریا. از علی‌خدایی اگر خبری نیست ولی ابوتراب خسروی هست و دیوان سومنات شرحه شرحه‌اش و می‌بینی سلسله‌ای که این نسل آغازش کرده بود دارد حلقه‌های مفقوده‌اش را پیدا می‌کند. نویسنده این سلسله، هرچند ویران از درون و غارت شده اما زیباست، زیرا آموخته است که چگونه پوست بیندازد، تنها پوست کلفت بودن کافی نیست، باید بتوانی هر بار که باید، پوست بیندازی تا زیبا بمانی و درخشان. داستان‌نویسی اصلاً پوست‌اندازی است، بازی است، نفرین است، و تمام زندگی ماست. قرار است سلسله بر سلسله داستان کوتاه درخشان بنویسیم. تولید انبوه ریاکاری است. هیا و جایزه هنگامی که مجموعه‌ها و آثارمان هنوز قرار است از صافی غیر بگذرند ریاکاری است. تیله آبی است که درخشان است، هرچند نویسنده‌اش بی‌تصویر است و بی‌هیا و همچنان نفرین شده.

در موقعیتی چنین ضدداستان، نویسنده‌گی، نوشتن داستان درخشان نفرین خریدن است، چه بخواهی، چه نخواهی. حالا قرار است ما هم بازی کنیم، بازی را پی‌بگیریم، سلسله را، برای همین تا بازی بازی باشد واقعاً، همه را به نام می‌خوانیم، همه آنها را که به ما آموختند از ضعف قدرت بیافرینیم، پوست کلفت باشیم و سخت، و پوست بیندازیم و نفرین را زیبا سازیم. بازی می‌کنیم، سرخوش، می‌خوانیم و دست در دست دایره‌ای می‌زنیم شاد و می‌گردیم و می‌گردیم و می‌گردیم و سلسله‌ای می‌شویم که خاک خسته‌مان را شاداب می‌کند، درخشان می‌کند. داستان کوتاه، نفرین درخشان زندگی ماست.

می‌وزم بر زمین عریانت
تو از دست می‌دهی خرت و پرت‌هایت را
من بهار می‌کنم
و می‌مانم
باریشه‌های وزانم
روزی صدایت خواهم کرد
و تو از یاد می‌بری نامت را
«کامران بزرگ‌نیا»



صاحب امتیاز و مدیر مسئول :
نگار اسکندر فر (سلطانی)

سر دبیر :

هوشنگ گلشیری

مدیر داخلی :

حسین مرتضائیان آبکنار

مدیر اجرایی :

محمد اله وردی

هیئت تحریریه :

کوروش اسدی، محمد تقوی

فرهاد فیروزی

حسین مرتضائیان آبکنار

طراح یونیفرم جلد و عنوان ماهنامه :

فرشید مثقالی

مدیر هنری :

نغمه افشین جاهد

طراحان گرافیک :

نغمه افشین جاهد، میترا بنائی

لیتوگرافی : بهنام ۸۷۲۰۸۲۲

چاپ : نشر نظر

صندوق پستی : ۳۳۹۷ - ۱۳۱۵۵

تلفن : ۸۹۰۹۷۳۹

فکس : ۸۹۰۷۵۳۴

کارنامه جز با تأیید صاحب اثر
در حک آثار و اصلاح و حتی ویرایش
هیچ اثری مجاز نیست .

نویسندگان ، شاعران و ناشرانی که
مایلمند کتابهایشان در کارنامه
معرفی شود، دو نسخه از آثار را
به نشانی مجله بفرستند.

برای تهیه شماره های گذشته مجله
می توانید به نشانی های زیر مراجعه کنید:

کتابفروشی نیلوفر :

خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه

کتابفروشی چشمه :

خیابان کریمخان زند، ابتدای پل کریمخان

کتابفروشی سحر :

خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران

موسیقی عارف :

میدان بهارستان، بعد از خیابان ملت، کوچه محمودی

کافه شوکا :

خیابان گاندی، مرکز خرید گاندی

کارنامه

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی

دوره اول - شماره چهارم - فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۸

۴

۲ نسل نفرین شده، نسل درخشان / کورش اسدی

۱۰ محورها و مشخصه های شعر پسانیمایی / علی باباجاهی

۲۲ نقد چیست ؟ / رولان بارت / ترجمه حمید رضا ابک

۲۶ پنج شعر از احمد رضا احمدی

۳۰ درخت انجیر معابد / احمد محمود

۴۴ بیلی / سودابه اشرفی

۴۸ سند بی موتور / محمدرضا کوردزی

۵۲ فرخ لقا / مهرنوش مزارعی

۵۸ دو تا نقطه / پیمان هوشمندزاده

۵۰ یک شعر از محمد مختاری

۶۲ نفوذی / ریک دومارینس / ترجمه اسدالله امرایی

۶۶ تپانچه / / /

۷۲ پیروزی آینده دنیای آزاد / / /

۷۴ چهار شعر از پاول سلان / ترجمه حسین منصوری

۷۸ یک داستان ناب / کردشی در داستان تیله آبی / کورش اسدی

۸۱ نگاهی به راوی وزیان و شخصیت درمان «مهرگیاه» / فریبا صدیقیم

۸۸ ماهیت داستان کوتاه یا ... / جویس کارل اوتس / ترجمه عباس مخبر

۹۴ استرالیا / محمد یعقوبی

۹۸ طلخندوگو / هوشنگ گلشیری

سرمه

مقالات

شعر

داستان ما

شعر

داستان ما

شعر

نقد

کارگاه داستان

نمایشنامه

ادب کهن